

# قدیمه نوآوری

پدرم کارگر ساختمانی بود. حقوق خیلی کمی داشت. کارش هم مدام نبود، اما با همه سختی‌ها، زندگی خوب و آرامی داشتیم. با اینکه سن و سالی از پدرم گذشته بود و قاعدتا نمی‌بایست دیگر سرکار برود، آن هم فعلگی و کار سخت و سنگین، اما به خاطر مادرم و من که تنها فرزندش بودم، دست از کار نمی‌کشید. بعد از گرفتن دیپلم، تصمیم گرفتم جایی مشغول کار شوم تا بلکه با درآمدی که کسب می‌کنم، مانع کار کردن پدرم شوم. نه تنها پدرم مخالفت کرد، بلکه من را تشویق کرد که ادامه تحصیل بدهم. قبول شدن در دانشگاه دولتی که هزینه آن چنانی نداشت، من را به ادامه تحصیل ترغیب کرد. درآمد کم پدر، با اینکه چرخ زندگی را با مشکلات می‌چرخانید، اما زندگی آرام و شیرینی را سبزی می‌کردیم. سومین سال زندگی دانشجویی‌ام آغاز شده بود که در یک نیمروز پاییزی، دنیا در مقابل چشمانم تیره و تار شد و زندگی‌ام از جریان و حرکت ایستاد. پدرم تنها حامی و پشت و پناهم، از روی داریست طبقه ششم ساختمانی سقوط کرد و برای همیشه دنیا را وداع کرد و رفت. بعد از مرگ پدر، تصمیم گرفتم درس و دانشگاه را رها کنم و مشغول کاری شوم تا بلکه بتوانم از پس کرایه خانه و خرج و مخارج زندگی بر بیایم که مادرم نگذاشت.

سه سال از کار با سختی و بدبختی جون کندی درس خوندمی، اون وقت می‌خواهی دانشگاه رو ول کنی... عقلت کجا رفته دختر؟

پس چه کار کنم مامان؟ صاحبخونه که این حرفا حالش نمی‌شه. خرج زندگی که شوخی بردار نیست.

عزیز من، مریم خانم گلم، باید به فکر چاره باشیم. باید به کاری پیدا کنی که به درس و دانشگاهت لطمه نخوره. منم به کاری پیدا می‌کنم و به امید خدا به طوری می‌شه.

کار؟ شما؟ مگه شما چه کاری بلدی مامان؟ حرفا می‌زنی؟

نظافت خونه‌های مردم که از دستم برمی‌آد، نمی‌آد؟

دیگه چی؟

دیگه چی نداره مادر؟ بهتر از اینه که دستمون پیش در و همسایه دراز باشه؟

مادرم تصمیم خودش را گرفته بود و حرف‌های من در او تاثیری نداشت. از طرفی من هم چند جا برای کار کردن رفتم که متاسفانه آنقدر فضای کار برای من که یک دختر جوان و بی‌پشت و پناه بودم، سنگین بود که نتوانستم ادامه بدهم. در ادارات دولتی که نمی‌توانستم مشغول کار بشوم، چون باید تمام وقت کار می‌کردم، در شرکت‌ها و مؤسسات خصوصی هم که می‌رفتم، به محض اینکه می‌فهمیدند،

کس و کاری به جز یک مادر ندارم یا از در ترحم وارد می‌شدند، و یا قصد سوء استفاده داشتند. مادرم که این شرایط را دید، دیگر نگذاشت جایی مشغول کار شوم. در عوض، خودش شبانه‌روز به عنوان نظافتچی در خانه دوست و آشنا کار می‌کرد. اما درآمدی که کسب می‌کرد، حتی کفاف اجاره خانه‌مان را هم نمی‌داد. پیشنهاد من به مادرم، شاید می‌توانست بخشی از مشکلاتمان را حل کند.

نه دخترم، اصلا حرفش را نزن.

چرا مامان؟ مگه خودتون نمی‌گین دست تنها نمی‌رسین همه کارهایی که بهتون پیشنهاد شده انجام بدین، خب با هم کار می‌کنیم. این طوری هم من خیالم راحت‌تره که با شما هستم و هم شما خیالتون از بابت من راحت‌تره. ضمن اینکه این کار که همیشه نیست. فقط در همین چند هفته باقی مونده تا سال جدید.

چی بگم مادر؟ خدا رو خوش نمی‌آد که به دختر جوون رو ببرم برای نظافت خونه مردم.

خدا رو خوش می‌آد که به آدمی به سن و سال شما، از صبح تا شب جون بکنه؟ قبول کن مامان؟

آخه ...

آخه نداره مامان؟ شما که روزمزد نیستی، در مقابل به مبلغی که می‌گیرید، به خونه رو نظافت می‌کنید. خب با هم که باشیم زودتر تموم می‌شه و می‌تونیم به همه کارهایی که قبول کردید، برسیم. باشه مامان؟ باشه دیگه - بخند تا خیالم راحت باشه. منم که فعلا کلاسی ندارم.

امان از دست تو بچه. بین منو به چه کارهایی وامی‌داری.

از فردای آن روز پا به پای مامان به نظافت خانه‌ها پرداختیم. چون دوتایی کار می‌کردیم، کارها هم زودتر تمام می‌شد و صاحبخانه‌ها هم راضی‌تر بودند. حتی بعضی از خانه‌ها، از مبلغی که تمام کرده بودند، هم به خاطر زودتر تمام شدن کار و هم به خاطر نظافت بیشتر، پول بیشتری می‌دادند، در برخی از مواقع، اضافه بر پولی که می‌دادند، جداگانه انعامی هم به من می‌دادند. تقریباً خانه‌ای نبود که کار کنیم و صاحبخانه کار کردن من برایش سؤال نشود. به خصوص که من سعی می‌کردم هم کارهای سخت و مشکل را خودم انجام بدهم و هم بیشتر از مادرم کار می‌کردم و لحظه‌ای به استراحت نمی‌پرداختم تا مادرم اذیت نشود.

مریم، مادر، مگه می‌خواهی خودکشی کنی؟ اگه بخوای این طوری کار کنی دیگه جون و پر برات باقی نمی‌مونه. به کم استراحت کن و سرفرصت با هم کارهارو انجام می‌دیم.

به هفته بیشتر به سال جدید نمونده و دو تا خونه دیگه هم قول دادیم. باید به اونا هم برسیم دیگه؟

درسته مادر. اما از قبل هم بهشون گفتم که اگر برسیم می‌آیم. پس خودتو اذیت نکن. به خصوص که از فردا باید بریم به خونه خیلی بزرگ. اونجا خیلی کار داریم، البته اضافه‌ا پول خوبی هم قراره بدن.

بهتون قول می‌دم مامان که به کار هر دو تا خونه می‌رسیم. من با شما که هستم انرژی می‌گیرم و اصلا از

کار کردن خسته نمی‌شم.

منم همین طور دخترم. راستی فردا هم قراره حاج مرتضی خودش بیاد دنبالمون.

مگه راهش دوره مامان؟ خودمون می‌ریم.

بله، هم‌خونه‌شون دوره و هم این طوری می‌خوان خیالشون راحت باشه که ما حتما بریم اونجا. من به نظری دارم مادر.

چه نظری؟

این که این دو سه روزه دیگه نمی‌خواه بیایی و هم کمی استراحت کن و هم به درس و دانشگاهت برس.

درس که فعلا تا بعد از عید نداریم. خسته هم نیستم که بخوام استراحت کنم. وانگهی مگه خودتون نمی‌گین که خونه‌شون بزرگه. خب دست تنها که نمی‌شه مادر من.

باشه خودم به کارش می‌کنم.

داری رفیق نیمه راه می‌شی مامان خانم؟ اصلا می‌دونید چیه؟ من توی خونه حوصله‌ام سر می‌ره و باید حتما باهاتون پیام.

چی بگم مادر؟ باشه.

فردای آن روز، هنوز صبحانه را تمام نکرده بودیم که زنگ در خانه به صدا درآمد. وسایل نظافت را برداشتم و با حاج مرتضی به طرف خانه‌شان راه افتادیم. حاج مرتضی ما را پیاده کرد و خودش به بازار رفت. ابتدا با همراهی حاج خانم صاحبخانه، شروع به نظافت هال و پذیرایی و آشپزخانه کردیم تا بعد به طبقه بالا و قسمت دوبلکس برسیم. حاج خانم وقتی من را دید تعجب کرد و به مادرم گفت:

توران خانم ماشاءالله چه دختر قشنگ و باوقاری دارید. خدا بهتون ببخشه. من راضی نیستم ایشون زحمت بکشن.

منم می‌گم حاج خانوم، منتهای خودش دست‌بردار نیست و می‌خواه کمک حال من باشه. بهش می‌گم تو دانشجویی و باید به فکر دانشگاه باشی و می‌گه فعلا کلاس و درس نداریم، چه کار کنم حاج خانم.

بله، پسر من آرش هم دانشجوی و فعلا کارش خوردن و خوابیدن، الانم اون بالا توی اتاقش خوابه.

خدا بهتون ببخشه.

خدا اوس رضا رو هم رحمت کنه. خدا بیمارز چه آدم شریف و زحمت‌کشی بود. وقتی حاجی این خونه رو می‌ساخت، اوس رضا هم همین جا کار می‌کرد. چه مرد نازنینی بود.

خدا همه رفتگان خاک رو غریق رحمت کنه.

برخلاف تصور مادرم و حاج خانم، غروب نشده، طبقه پایین تموم و قرار شد بریم طبقه دوبلکس رو تمیز کنیم. در همین فاصله که توی پذیرایی مشغول صرف چایی بودیم، صدای حاج خانم با پرسش آرش از بالا شنیده می‌شد.

به جای اینکه بیایی و کمک کنی، صبح تا شب توی اتاق یا فیلم می‌بینی یا با کامپیوترت ور می‌ری. بین دختر جوون توران خانم با اینکه دانشجوی، اما پایه‌ای مادرش کار می‌کنه.

چشم مامان خانم، شما بفرمایید تا منم کمک کنم.

فقر جز ضعف و ناتوانی نیست  
هرگزش لطف زندگانی نیست  
ثروتی بهتر از جوانی نیست

— شهریار

ناتوان را سزد شکایت فقر  
پیر هر چند مال‌دار و غنی است  
تا جوانی ز فقر شکوه مکن